



گروه نباتات بزرگ

سارا امجد

مریم حسینی



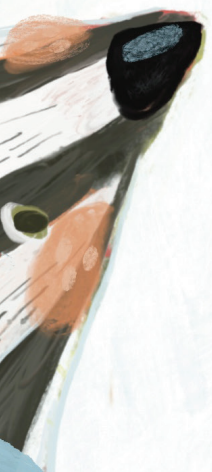
جنگل هالش خوب نبود و نمی توانست نفس بکشد. **چرا؟** چون همه با پر از زباله بود. گورکن دُمش را کشید روی تن جنگل و گفت: «کاش می توانستم برات کاری کنم. آفه از دست من که کاری برنمیداد. از کی می شه کمک گرفت؟»

جنگل هن هن نفس کشید و با سفتی گفت: «از همون کسی که این همه زباله ریخته، آ...» و دیگر نتوانست حرفش را ادامه بدهد. گورکن که خیلی خیلی جنگل را دوست داشت راه افتاد تا «آ...» را پیدا کند.

رفت و رفت رسید به برکه ی آب. با خودش گفت: «شاید منظور جنگل از «آ...» آب باشه.» و خوشحال به طرف برکه رفت و گفت: «سلام **آب زلال**. می دونی که حال جنگل خوب نیست؛ چون خودت پر از زباله کردیش. حالا بیا جمعشون کن.»

آب گفت: «من به این تمیزی، چطور می تونم جایی رو پر از زباله کنم؟» گورکن زودی خدامافطی کرد و رفت تا «آی زباله پرین» را پیدا کند. رفت و رفت تا رسید به آتش که داشت گرگر چند تا تکه چوب را می خورد. گورکن گفت: «**آتش جان!** سلام. می دونی که حال جنگل خوب نیست؛ چون خودت پر از زباله کردیش. حالا

بیا جمعشون کن.»



آتش برق‌بوروچی کرد و گفت: «زباله‌ی پی؟ جمع پی؟ من غیر از چوب چیزى ندارم.»
گورکن با غصه گفت: «پس «آ» کیه؟ از کجا پیداش کنم؟»

و رفت و رفت تا رسید به آهو. آهو داشت توی جنگل قدم می‌زد. گورکن فوری گفت: «سلام
آهو جان! می‌بینی که حال جنگل خوب نیست و همه‌جا پر از زباله شده. چون خودت پر از زباله
کردیش. حالا بیا جمعشون کنم.»

آهو کیسه‌ی پلاستیکی‌ای را که به پایش گیر کرده بود با دندان کشید و گفت: «این زباله‌ها من رو هم
اذیت می‌کنه، اما انقدر زیاده‌ست که نمی‌تونم جمعشون کنم.»
گورکن که حسابی خسته و ناامید شده بود یک‌دفعه صدای شنید. صدای ماشین بود. یک ماشین بزرگ
با کلی بچه و بابا و مامان.

همگی از ماشین پیاده شدند. گورکن با دیدن آن‌ها گفت: «آدم‌ها... یادم اومد، آدم‌ها بودن که
زباله ریفتن. الان می‌رم حسابی دعواشون کنم.»

اما قبل از اینکه چیزی بگوید همه‌ی آدم‌هایی که به جنگل آمده بودند شروع کردند به
جمع کردن زباله‌ها.

یکی از باباها که راننده بود با صدای بلند گفت: «همه‌جا رو تمیز کنید! آخه با این همه زباله
جنگل بیچاره چطوری نفس بکشه؟»

چندتا از بچه‌ها بطری‌های خالی را از روی دست و پای جنگل جمع کردند و یکی از آن‌ها
گفت: «جنگل جان! نگران نباش! گروه نجات جنگل همه‌جا رو تمیز می‌کنه. مکه نه؟»
همه‌ی آدم‌ها با هم گفتند: «بله...»

گورکن خندید و توی دلش گفت:

آفرین به گروه نجات جنگل!

کاش همه‌ی آدم‌ها یارشون باشه جنگل جای زیاله نیست!

